حكومت لازمه شأن نبوى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)

محمّدرضا كريمى والا

مقدّمه

بى ترديد، رسالت حقيقى انبياى عظام(عليهم السلام) بر اين اصل استوار بوده است كه «عبوديت» در برابر حق تعالى را، كه حاكميت اصيل و بالذات در گستره تكوين و تشريع از آن اوست، در وجود انسان ها نهادينه نمايند و آنان را، هم در شناخت مصداق حقيقى سعادت و هم در وصول به آن دست گيرى و هدايت كنند.

بر اين اساس، رهاورد حتمى اطاعت از تعاليم وحيانى انبياى الهى، سامان يافتن جامعه اى متعالى با معيارهاى الهى خواهد بود كه اركان آن بر بنياد خدامحورى و حق گرايى بنا نهاده شده است. اما سؤال اساسى، كه پاسخ به آن محور تدوين مقاله حاضر است، اين است كه ساختار نظام سياسى حاكم بر چنين جامعه اى را چه كسانى مى توانند ترسيم نمايند و امر ولايت و تدبير امور براى تحقق چنين اجتماع والايى بر عهده چه كسانى بايد باشد؟

1. ضرورت عقلى سامان دهى نظام هاى سياسى توسط انبيا(عليهم السلام)

همه اشكال حيات آدمى با هدف اوّلى و قصد بالذات دعوت انبياى عظام(عليهم السلام)، كه سوق دادن انسان ها به «معنويت و خدامحورى» و در نهايت، «وصول به سعادت اخروى» است، سازگارى ندارد. بدين روى و نيز به دليل آنكه فقدان «هدايت هاى راستين» در عرصه حيات جمعى، منجر به آن مى شود كه طبيعت آميخته به خودخواهى، حبّ ذات، استخدامگرى، منفعت طلبى و ستيزه جويى بشر فضايى آكنده از ظلم و استبداد و زورمدارى را بر جامعه بشرى حاكم كند و وضعيتى به وجود آورد كه به طور حتم، با اهداف اصيل انبيا(عليهم السلام)سازگار نباشد، از اين رو، به حكم عقل، لازم است تصحيح معيشت دنيوى انسان ها و تلاش براى اصلاح مناسبات اجتماعى بشر، با فراهم نمودن تشكيلاتى منسجم و نظام يافته، به عنوان هدفى بالتبع و قصدى ثانوى در سرلوحه برنامه انبياى الهى(عليهم السلام)قرار گيرد كه البته ممكن است توجه متفكران برجسته اسلام به هر دو شأن دنيوى و اخروى در معرفى نبى بر اساس همين الزام عقل و نشأت گرفته از اين واقعيت باشد كه رسالت حقيقى انبيا(عليهم السلام)در ره نمودن انسان ها به سرمنزل سعادت، بدون توجه به اين نياز اساسى بشر ناموفق و ناتمام خواهد ماند.

براى مثال، فخرالدين رازى (543ـ606ق) در تصويرى كه براى تعريف «نبى» ارائه مى دهد، اظهار مى دارد: مقصود اصلى از پيشه نبوّت و رسالت، سوق دادن مردم به سوى حق و دعوت آنان به روى گردانى از دنيا و توجه به آخرت است. اما به دليل آنكه مردم در حيات دنيوى به سر مى برند و نيازمند مصالح آن هستند، بر نبى لازم است كه به مقدار نياز، در اين باب وارد شود (و به صلاح امور دنيوى مردم توجه نمايد.)1

منظور وى اين است كه چون انسان ها در اين دنيا زندگى مى كنند، بدين روى، به مصالح دنيوى وابسته اند، و از رسالت هاى انبيا اين است كه به مقدار لازم، به اصلاح امور دنيوى مردم اهتمام ورزند.

علّامه طباطبائى در تبيين و تعريف «نبى» آورده اند: «نبى» كسى است كه صلاح دنيا و آخرت مردم را، هم از حيث اصول دين و هم از حيث فروع دين، به مقتضاى عنايت الهى در هدايت مردم به سعادت حقيقى آنان تبيين مى كند.2

بنابراين، انسان نه تنها در وصول به سعادت اخروى، بلكه در تنظيم مناسبات اجتماعى خويش، نيازمند انبيا(عليهم السلام)است. البته رسالت خطير آنان در اصلاح امور دنيوى و زعامت سياسى جامعه بشرى هدفى اصلى نيست; همچنان كه امام خمينى(قدس سره) در تبيين جهت گيرى دعوت انبيا(عليهم السلام)مى فرمايد: تمام چيزهايى كه انبيا آورده اند، مقصود آنها بالذات نبوده است; تشكيل حكومت مقصود بالذات نيست براى انبيا.3... آنچه انبيا براى او مبعوث شده بودند و تمام كارهاى ديگر، مقدّمه آن است، بسط توحيد و شناخت مردم از عالم است كه چطور است; ارائه عالم به آن طورى كه هست، نه آن طورى كه ما ادراك مى كنيم.4

با اين حال، ايشان در فرازى ديگر از بياناتشان، حكومت را به عنوان شعبه اى از ولايت مطلق رسول اكرم(صلى الله عليه وآله)و يكى از احكام اوليه اسلام و مقدّم بر تمام احكام فرعى معرفى كرده و مى فرمايند: بايد عرض كنم، حكومت كه شعبه اى از ولايت مطلقه رسول اللّه(صلى الله عليه وآله)است; يكى از احكام اوليه اسلام و مقدّم بر تمام احكام فرعيه، حتى نماز و روزه و حج، است.5

از اين رو، بالعرض بودن «اصلاح نظام معيشتى» و «تأسيس حكومت» هرگز به معناى فرعى بودن و نامربوط بودن به رسالت انبيا(عليهم السلام)نيست، بلكه به اين معناست كه چنين هدفى در جهت مراد غايى ـ يعنى اصلاح آخرت و وصول انسان ها به قرب الهى ـ از منزلت و جايگاه دينى ويژه اى برخوردار است.

بنابراين، بى هيچ ترديدى بايد اذعان نمود كه تلاش مستمر براى پى ريزى اقتدارى مبتنى بر اراده حق تعالى و استقرار حاكميتى الهام گرفته از آموزه هاى وحيانى، به حكم عقل و به عنوان رسالتى بس خطير، بر عهده انبياى عظام(عليهم السلام)است.

2. ضرورت الهى بودن حكومت از منظر قرآن كريم

پس از توجه به اذعان عقل بر ضرورت اقامه حكومت توسط پيامبران الهى و اثبات اينكه برپايى حكومت از اهداف مهم انبياى عظام(عليهم السلام)است، لازم است توجه شود كه چنين نظرگاهى، به ويژه در خصوص پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)مورد تأييد آيات الهى است و قرآن كريم آن حضرت را به عنوان كسى كه براى دخالت در زندگى مردم «أولى» و داراى «ولايت» است معرفى كرده و ايشان را حايز فرمان حكومت به عنوان نبىّ الهى دانسته است; مى فرمايد: (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ.)(احزاب: 6)

به تصريح مفسّران، اين اولويت اختصاص به مسائل دينى و اخروى مردم ندارد، بلكه همه امور آنان، اعم از دنيوى و دينى را شامل مى شود.

شواهد دال بر اين تفسير عبارتند از:

الف. اطلاق آيه شريفه كه «اولويت» و «ولايت» پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) را به عرصه خاصى محدود نكرده و در نتيجه، همه حوزه هاى ولايت پذير را، كه در رأس آنها حوزه «رهبرى سياسى و اجتماعى» است، شامل مى شود و آن حضرت از سوى خداوند ولايتى فراگير بر مردم پيدا مى كند.

ب. بيان امام باقر(عليه السلام) در ذيل اين آيه كه فرمودند: «أنّها نزلت فى الامرة»;6 اين آيه، درباره رهبرى و زعامت پيامبر نازل شده است.

ج. شأن نزول آيه كه مرحوم طبرسى، در مجمع البيان آورده است: وقتى نبىّ گرامى(صلى الله عليه وآله)تصميم به جنگ «تبوك» گرفتند و فرمان بسيج عمومى صادر كردند، عده اى به دنبال كسب اجازه از پدر و مادر خويش براى شركت در جنگ بودند كه خداوند با نزول اين آيه ولايت رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) را برتر از هر ولايتى معرفى نمودند.7

د. در آيه، حقيقت «اولويت بر أنفس»، كه دربردارنده ولايت عامّه و زعامت سياسى بر جامعه است، منتسب به «مقام نبوّت» آن جناب است;8 زيرا «تعليق حكم بر وصفِ عنوانى»، مشعر بر علّيت است.9

همچنين آيه شريفه ذيل به گونه اى روشن بر «ضرورت تشكيل حكومت» از سوى نبىّ گرامى(صلى الله عليه وآله)دلالت دارد: (إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّهُ وَلاَ تَكُن لِلْخَآئِنِينَ خَصِيماً)(نساء: 105); ما اين كتاب را به حق بر تو نازل كرديم تا بدانچه خداوند به تو آموخته است در ميان مردم حكم كنى و از كسانى مباش كه از خائنان حمايت نمايى.

اين از آن روست كه «حاكميت» در اين آيه، اطلاق دارد و شامل «حكم ولايى و حكومتى» و «حكم قضايى» مى شود و به نحو اطلاق، در هر دو قسم از حاكميت «سياسى» و «قضايى» ظهور دارد. از اين رو، مى توان اذعان نمود كه بر اساس اين خطاب، خداوند سبحان به حكومت و حاكم بودن پيامبر امر فرموده و محور آن را «وحى» قرار داده است و اين امر معلوم مى كند كه اساساً تشكيل حكومت از سوى رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) به جنبه «نبوى» ايشان مرتبط است، نه به جنبه «نبوغ و تعقّل و استعداد» ايشان.10

بر اين اساس، «جدا انگارى امور دنيوى از اهداف بعثت نبى گرامى(صلى الله عليه وآله)» و «مأمور ندانستن آن حضرت براى سامان دادن به جمع انسانى و ايجاد حكومتى دينى»11 ادعايى بى پايه است و نه تنها از نظر عقل مورد نقد است و از ديدگاه انديشمندان اسلامى نيز تصورى غيرقابل قبول،12 بلكه به استناد آيات قرآن، اساساً پايه گذارى حكومت و اقدام به رهبرى سياسى جامعه، از جمله رسالت هاى نبوى رسول گرامى(صلى الله عليه وآله)است كه آن حضرت نيز به عنوان برترين شخصيت جهان اسلام و والاترين الگوى مسلمانان، عملا به اين رسالت خطير اقدام نمودند13 و نظام سياسىِ مقتدرى تأسيس كردند كه به تدريج، حكومت هاى بزرگى همچون ايران، روم و مصر را تحت انقياد خود درآورد.

در پى اقدام پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) بر تأسيس حكومت، با توجه به آنكه سيره عملى آن حضرت متن دين محسوب مى شود، اسلام به عنوان آيينى آميخته با سياست معرفى مى گردد و آن را حاوى «نگرشِ مديريتى خاص براى رهبرى جامعه» نشان مى دهد. با اين حال، برخى درباره اصل حكومت رسول گرامى(صلى الله عليه وآله) ادعاهايى نموده و شبهاتى مطرح كرده اند. (بخش سوم اين نوشتار به تحليل و نقد اين شبهات مى پردازد.)

3. شبهاتى درباره حكومت پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)

اول. تناسب شأن پيامبر با انذار و تبشير و نه فرمانروايى و حكومت

قرآن شأن پيامبر را «ابلاغ وحى و انذار و تبشير» دانسته; مى فرمايد: (وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (نور: 54); و بر پيامبر چيزى جز رساندن آشكار نيست.

(إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ)(رعد: 7); تو فقط بيم دهنده اى.

(إِنْ أَنَاْ إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ) (اعراف: 188); من فقط بيم دهنده و بشارت دهنده ام.

اساساً با استناد آيه شريفه ذيل بايد اذعان نمود كه پيامبر(صلى الله عليه وآله)به عنوان بالاترين مقام دينى، هيچ تسلّطى بر مردم نداشته و مجاز به اجبار افراد به انقياد در برابر فرامين الهى نبوده است، چه رسد به دستورات خود: (فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِر)(غاشيه: 21ـ22); پس تذكر ده كه تو فقط تذكردهنده اى. تو مسلط بر آنها نيستى كه مجبورشان كنى.

اين آيات گواه بر آن است كه رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) هرگز داراى شأن «فرمانروايى، سلطه و حكومت» نبوده و از دايره عمل ابلاغى پا فراتر ننهاده اند; كه اگر غير اين بود، بايد به صراحت، قرآن بدان اشاره مى كرد.14

دوم. نبود نهادهاى حكومتى در دوران حضور پيامبر(صلى الله عليه وآله)در مدينه

در زمان حضور آن حضرت در مدينه، حداقل نهادها و سازمان هاى لازم براى تشكيل يك حكومت هم وجود نداشت و اصلا در اين دوران، نيل به ساختار و سازمان معين و تعريف شده اى از حكومت و سلسله مراتب مديريتى خاصى ممكن نبود. از اين رو، چگونه مى توان مدعى شد كه اسلام بر اساس سيره عملى پيامبر داراى الگوى حكومتى ويژه اى است كه اگر شالوده نظام هاى سياسى، بر اساس آن ترسيم شوند اسلامى شده و «حكومت دينى» ناميده خواهند شد؟!

بنابراين، مى توان گفت: در اصل، حكومتى در كار نبود و از اين روست كه حضرت هرگز خود را «مَلِك، سلطان يا رئيس دولت» نمى خواندند و از چنين عناوينى ابا داشتند. در تاريخ نقل شده است كه مردى براى عرض مشكل خود، به محضر پيامبر رسيد، اما وقتى در برابر آن حضرت ايستاد، لرزه بر اندامش مستولى شد. پيامبر به او فرمودند: آرام باش! من شاه و ملك نيستم، بلكه فرزند زنى هستم كه (همانند ديگران) از گوشت خشك كرده و نمك زده مى خورد.15

بنابراين، آنچه مى توان به عنوان نتيجه تلاش هاى حضرت براى انسجام بخشيدن به امور اجتماعى مردم تصور كرد تنها ايجاد «وحدت و يكپارچگى جامعه اسلامى» و تأسيس «امّت اسلامى» است و از اين روست كه قرآن تنها از «امت اسلامى» ياد مى كند و مى فرمايد: (وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً) (بقره: 143); همان گونه (كه قبله شما، يك قبله ميانه است) شما را نيز امت ميانه اى قرار داديم (در حد اعتدال و ميان افراط و تفريط.) و اين اشاره اى به «دولت اسلامى» ندارد.16

4. نقد و بررسى شبهات

اول. مأموريت پيامبر براى برپايى حكومت

معقول نيست ادعا شود كه اسلام حامل كامل ترين برنامه تكاملى انسان هاست و داراى جامع ترين دستورات فردى و اجتماعى، و بسيارى از ابعاد آن بدون ايجاد نظامى منسجم قابل اجرا نمى باشد و با اينكه پيامبر پس از هجرت به مدينه از امكان لازم براى ايجاد حكومتى توانمند براى پياده كردن احكام اسلام، برخوردار بودند، با اين حال، اقدام به اين كار نكردند و عملا موجب تعطيلى بخش هاى مهمى از دستورات الهى اسلام شدند.

دوم. آيات قرآن دالّ بر شأن ولايت و زمام دارى پيامبر

آيات متعددى17 حاكى از شأن «قضاوت و داورى»، «حاكميت تشريعى» و «صدور احكام ولايى» براى نبى گرامى(صلى الله عليه وآله) و نيز لزوم اطاعت از دستورات ايشان است; همچون آيات:

ـ (أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ) (نساء: 59); اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد پيامبر را.

ـ (وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) (نور: 56); و از پيامبر اطاعت كنيد تا مشمول رحمت الهى شويد.

ـ (وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً)(جن: 23); و هر كس خدا و رسولش را نافرمانى كند، آتش دوزخ از آن اوست و جاودانه براى هميشه در آن مى ماند.

ـ (فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىَ يُحَكِّمُوكَ فِيَما شَجَرَ بَيْنَهُمْ)(نساء: 65); به پروردگارت سوگند كه آنها مؤمن نخواهند بود، مگر اينكه در اختلاف خود، تو را به داورى طلبند.

ـ (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِن وَلَا مُؤْمِنَة إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالا مُبِيناً)(احزاب: 36); هيچ مرد و زن با ايمانى حق ندارند هنگامى كه خدا و پيامبرش امرى را لازم بداند اختيارى داشته باشند و هر كس خدا و رسولش را نافرمانى كند به گم راهى آشكار گرفتار شده است.

ـ (إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّهُ)(نساء: 105); ما اين كتاب را به حق بر تو نازل كرديم تا بدانچه خداوند به تو آموخت در ميان مردم حكم نمايى.

ـ (وَ أَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللّهُ إِلَيْكَ)(مائده: 49); در ميان، آنها طبق آنچه خداوند نازل كرده است، داورى كن و از هوس هاى آنان پيروى مكن و از آنها برحذر باش. مبادا تو را از بعض احكامى كه خداوند بر تو نازل كرده است، منحرف سازند.

ـ (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (احزاب: 6); پيامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.

آيا با وجود صراحت اين آيات بر شأن ولايى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)و گستره چنين ولايتى، مى توان مدّعى عدم حاكميت و سلطه فراگير آن حضرت بر همه شئون جامعه اسلامى بود و ادعا كرد كه ايشان صرفاً مأمور تبليغ و انذار و تبشير بوده اند؟!

سوم. شأن ابلاغ، انذار و تبشيرى پيامبر در مقام هدايت و تربيت الهى

هرچند در نگرش سطحى، آيات مذكور در وجه دوم، به نظر مى رسد با آيات مورد استناد در شبهه نخست در تناقض است، اما اگر در هر يك از آيات به دقت ملاحظه شود، ظاهر مى گردد كه اين دو گروه از آيات هيچ تقابلى با هم ندارند.

در آيات دسته اول با استناد به مفهوم آنها، بر نفى مقام اقتدار و فرمان روايى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) و انحصار مأموريت ايشان بر تبليغ احكام و انذار و تبشير، صحّه گذارده مى شود و اين آيات هرگز در مقام بيان نقش پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) در سامان دادن به حيات جمعى جامعه اسلامى نيست، بلكه اين آيات براى بيان وظيفه پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) در مقام «هدايت و تربيت الهى» مردم است. در اين زمينه، ايشان نه تنها مأمور به استفاده از زور و اجبار نبودند،18 بلكه رسالتشان بر اين بود كه صرفاً در پرتو رفتارى همراه با رحمت و عطوفت و با بهره مندى از حكمت و منطقى استوار، تلاش نمايند تا افراد با آزادى كامل به شناخت حق و طريق سعادت خويش رهنمون شوند و با اختيار تام خود، حق را پذيرا گردند; چراكه اصولا تربيت انسانى هرگز با اجبار و تحميل به سامان نمى رسد، و مهم آن است كه انسان ها با شناخت و آگاهى، حقيقت را بشناسند و بپذيرند، نه اينكه به اجبار، تسليم آن شوند. از اين رو، خداوند رسول گرامى خويش را براى هدايت انسان ها، به استفاده از «حكمت و اندرز نيكو» دستور داده، مى فرمايد: (ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)(نحل: 125); با حكمت و اندرز نيكو، به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها به روشى كه نيكوتر است، استدلال و مناظره كن.

وجود پيامبر رحمت(صلى الله عليه وآله) مالامال از شوق به هدايت گم راهان بود و اندوه ايمان نياوردن برخى از آنان چنان بر آن حضرت دشوار مى نمود كه خداوند در خطاب به ايشان مى فرمايد: (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ إِن نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِن السَّمَاء آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ)(شعراء: 3و 4); گويى مى خواهى جان خود را از شدت اندوه از دست دهى كه آنها ايمان نمى آورند. اگر ما اراده كنيم از آسمان بر آنان آيه اى نازل مى كنيم كه گردن هايشان در برابر آن خاضع گردد.

پس قوام اسلام به ايمان و اعتقاد قلبى است و چنين اعتقادى با «شناخت و آگاهى» و با «ادلّه متقن و محكم» و از روى «اختيار» حاصل مى گردد و اكراه بردار نيست. بر اين اساس، خداوندبه پيامبرخودمى فرمايد:تو مسئوليت خويش را انجام دادى. وظيفه تو ابلاغ پيام ما به مردم بود و ديگر نبايد نگران ايمان آوردن مشركان باشى و نبايد تصور كنى كه به رسالت خويش عمل نكرده اى.

اما دسته دوم از آيات، كه در وجه دوم از پاسخ به شبهات، مورد استناد قرار گرفت، متوجه كسانى است كه با شناخت و آگاهى و اختيار خويش، آزادانه اسلام را پذيرفته و ايمان آورده اند. اينان بايد به دستورات اسلام عمل كنند و از پيامبرى كه اعتقاد دارند از سوى خداوند و احكام و دستوراتش همه از جانب اوست، اطاعت كنند و به تصميم او گردن نهند و حقّ انتخاب و گزينشى براى خود در برابر دستوراتش قايل نباشند.

آرى، پيش از آنكه ايمان آورند حقّ انتخات داشتند و نقش پيامبر نسبت به آنان صرفاً نقش هادى و راهنما بود; اما پس از ايمان آوردن، بايد به تمام دستورات شرع عمل كنند; چراكه پذيرش بخشى از احكام و طرد ساير احكام، و پذيرش بخشى از قوانين و ردّ بخشى ديگر، به معناى عدم پذيرش اصل دين است و سخت مورد نكوهش خداوند. قرآن، درباره چنين افرادى مى فرمايد: (وَ يقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْض وَنَكْفُرُ بِبَعْض وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُواْ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلا أُوْلَـئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقّاً وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً) (نساء: 150ـ151); و مى گويند: به بعضى ايمان مى آوريم و بعضى را انكار مى كنيم، و مى خواهند در ميان اين دو، راهى براى خود انتخاب كنند. آنها كافران حقيقى اند و براى كافران، مجازات خواركننده اى فراهم ساخته ايم.

بنابراين، معنا ندارد كسى بگويد: من اسلام را قبول دارم و معتقدم كه پيامبر فرستاده خداست; اما به دستورات او عمل نمى كنم و حاكميت و ولايت او را نمى پذيرم. بى شك، در پذيرش اسلام و رسول خدا(صلى الله عليه وآله)و عدم پيروى از او تناقضى آشكار نهفته است.

بنابراين، دسته دوم از آيات براى نبىّ گرامى(صلى الله عليه وآله)نسبت به امت اسلامى، شأن «ولايت و حاكميت و فرمان روايى» را، كه در طول «حاكميت اصيل الهى» است، مسجّل مى كند و آنها را مورد تأييد قرار مى دهد.

چهارم. همراهى ابلاغ دعوت الهى پيامبر با اعلام انديشه تأسيس حكومتى مقتدر

به گواه تاريخ، دعوت نبى گرامى(صلى الله عليه وآله) از همان آغاز، حامل برنامه سياسى روشن، يعنى تلاش براى پايان دادن به سلطه امپراطوران جور و اقامه حكومت الهى در سراسر جهان بود.

عفيف كِندى مى گويد: تاجرى بودم و در ايام حج به مكّه آمدم. نزد عبّاس عموى پيامبر رفتم. نزد وى بودم كه مردى آمد و به سوى كعبه نماز گزارد. آنگاه زنى آمد و با او نماز گزارد و سپس نوجوانى با آنان نماز گزارد. به او گفتم: عبّاس! اين «دين» چيست؟ گفت: اين برادرزاده ام محمّدبن عبداللّه(صلى الله عليه وآله)است كه ادعا مى كند خداوند وى را فرستاده است و گنج هاى كسرا و قيصر به رويش گشوده خواهند شد، و آن همسرش خديجه(عليها السلام)است كه به او ايمان آورده، و آن نوجوان على بن ابى طالب(عليه السلام) است كه او نيز به اين پيامبر مؤمن است. به خدا قسم! در روى زمين، بجز اين سه نفر را نمى شناسم كه بر اين دين باشند. گفتم: كاش من چهارمين آنها بودم!19

اين روايت حكايت از آن دارد كه پيامبر از همان روزهاى نخست، طرح سياسى خويش يعنى سلطه بر دولت ساسانيان و دولت روم بيزانس را بيان مى نمودند.20

در شاهدى ديگر، علّامه مجلسى از على بن ابراهيم نقل مى كند كه وقتى پيامبر بر اساس فرمان (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)(حجر: 94) مأمور به ابلاغ علنى رسالت شدند، اسلام را به عنوان آيينى جهان شمول، كه اجابت كنندگان آن شايستگى رهبرى و سلطه جهانى خواهند داشت، معرفى كردند: رسول خدا(صلى الله عليه وآله) در ميان مردم آمد و بر فراز سنگى اعلام نمود: اى گروه قريش! و اى قوم عرب! شما را به پرستش خداى يگانه و كنار نهادن بت ها و آنچه را كه همتايان خدا قرار داده ايد، دعوت مى كنم و شما را دعوت مى كنم كه شهادت دهيد به اينكه معبودى جز اللّه نيست و من فرستاده اويم. دعوت مرا اجابت كنيد تا در سايه چنين اجابتى، بر عرب مسلّط شويد و غيرعرب وامدار و محتاج شما شوند و شما مُلك دار و پادشاه گرديد.

بنابراين و بى ترديد، رسول اعظم(صلى الله عليه وآله) در نيل به اين هدف خطير، داراى ايده اى روشن و برنامه اى دقيق بودند.

پنجم. اقدام پيش از هجرت پيامبر در طرح ريزى حكومتى توانمند

نخستين شالوده يك نظام ادارىِ متناسب با شرايط آن روز مردم مدينه، كه پيش از آشنايى با اسلام، فاقد هرگونه پيكره اجتماعى خاص بودند و هيچ نوع اقتدار سياسى فراگير و يا نظام ادارى در ميانشان وجود نداشت، با تحقق دومين «بيعت عقبه»،21 در سال سيزدهم بعثت، (با بيعت 75 نفر)، گذارده شد. در اين بيعت، حضرت به حاضران فرمودند: دوازده نقيب از ميان خود برگزينيد و معرفى كنيد تا مسئول و مراقب آنچه در ميان قومشان روى مى دهد، باشند.22 وظيفه «نقبا» مسئوليت مديريتى، تبليغ اسلام و زمينه سازى مهاجرت پيامبر و مسلمانان به مدينه بود.23

پيامبر در اقدام بعدى، براى استقرار نظام سياسى ـ مديريتى در مدينه، در نخستين سال هجرت، پيمان نامه اى به عنوان «قانون اساسى» دولت ـ شهر مدينه تدوين نمودند كه «مهاجران و انصار» و نيز «يهود» نيز آن را امضا كردند و در آن، جايگاه حقوقى و تشكيلات جديد ادارى ـ سياسى مسلمانان و روابط آنان با يكديگر و اصول سياست ايشان را با يهود ترسيم كردند.24 در اين پيمان نامه، هر يك از عناصرِ «مجتمع انسانى، حاكميت، سرزمينِ جغرافيايى و امنيت»، كه از شاخصه هاى مهم در پى ريزى «جامعه سياسى» و «تأسيس دولت» است، به نحو مشخص و معيّن، به شرح ذيل، مورد توجه قرار گرفت:

شاخصه هاى مهم تكوين دولت:

1. مجتمع انسانى: در بند دوم اين پيمان نامه، مجتمع انسانى صرفاً بر پايه وابستگى به اسلام تعريف شده و بدين سان، هرگونه امتياز عشيره اى و وابستگىِ قبيله اى، كه در عصر جاهليت، تعهّدات و وظايفى را متوجه افراد هر قبيله مى نمود و اگر كسى جرمى مرتكب مى شد مسئوليت آن جرم، تمام عشيره و احياناً قبيله را فرامى گرفت، برداشته شد25 و مسلمانان به عنوان «امّت واحد» تلقّى شدند. در اين پيمان نامه، در عين آنكه اجتماع شهروندى از ديدِ وابستگى به اسلام ملحوظ است و آحاد مسلمانان به عنوان پيكره اصلى در اين جامعه مورد توجه قرار مى گيرند، موقعيت پيروان ديگر مذاهب نيز از لحاظ مزايا و حقوق شهروندى، به شرط تعهد و التزام به مواردى كه در بندهاى اين اساس نامه ذكر شده است،26 به رسميت شناخته مى شود و آنان به اتفاق مؤمنان، تحت لواى يك وطن و يك دولت قرار مى گيرند.

2. حاكميت و مرجعيت: از ديگر اصول تكوين يك نظام سياسى، عنصر «حاكميت و مرجعيت» است. در اين پيمان نامه، در بندهاى 23 و 42 تصريح شده كه مرجع اختلاف ها، اعم از مؤمن و غيرمؤمن، شخصى يا عمومى و نيز حوادث و رويدادهاى امنيتى و سياسى، شخص رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) است و ايشان به عنوان رهبر و مرجع كل، داراى حاكميت است. در بند 36 آمده است: «هيچ كس اجازه ندارد بدون موافقت محمّد(صلى الله عليه وآله) از اين پيمان خارج شود.» اين بند صراحت دارد كه پيامبر مركز اقتدار و سلطه است و خروج گروه ها و افراد، وابسته به اجازه ايشان است.27

3. سرزمين و مرز جغرافيايى: از جمله شاخص هاى تكوين دولت، تعيين «سرزمين و حدود جغرافيايى» آن است. در پيمان نامه مذكور، در بند 39 تصريح شده كه داخل مدينه براى امضاكنندگان اين پيمان، منطقه حرام است; يعنى اين منطقه جغرافيايىِ مشخّص داراى حريمى تعريف شده است و مقرّرات و اوامر سياسى در اين محدوده، بر همه افرادى كه تابعيت آن را دارند، نافذ است.

در تاريخ نقل شده است: پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) به بعضى از صحابه دستور دادند: مرزهاى حرم مدينه را نشانه گذارى كنند و اين نشانه ها ميان شرق و غرب و ميان كوه «ثور» در شمال و كوه «عِير» در جنوب و «وادى عقيق» داخل حرم باشد.28

امنيت: در تحقق جامعه سياسى منسجم، «امنيت»، امرى حياتى و اجتناب ناپذير است. در اين اساس نامه، سازوكارهاى ايجاد امنيت، هم در بُعد داخلى و هم در بُعد خارجى لحاظ شده است. در بندهاى مربوط به امنيت داخلى، دستورهايى درباره مجرمان، پناه دادن و كيفر آنان صادر شده29 و در رابطه با امنيت خارجى، در برابر تجاوز خارجى و خراب كارى، دستور صريح و قاطع در قطع هرگونه ارتباط با دشمن و هم پيمانى در كارزار با متجاوزان صادر شده است.30

ششم. ضرورت هماهنگى ساختار حكومت پيامبر با ويژگى هاى فرهنگى و اجتماعى مدينه

سازمان حكومتى، كه توسط پيامبر در مدينه بنا نهاده شد ـ مدينه اى كه جمعيت آن به صد هزار نفر نمى رسيد و اغلب داراى زندگى ساده و مردم آن اهل روستاهاى اطراف بودند و آداب و رسومِ نظام قبيله اى بر آنان حاكم بوده و تجربه هيچ حكومت و دولت سياسى را نداشتند ـ 31 به طور طبيعى، از ساختارى متناسب با مقتضيات و بافت اجتماعى آن دوران و شكلى ساده و عارى از نهادها و سازمان هاى دولتىِ پيچيده برخوردار بود; زيرا اگر هم پيامبر ساختارى متناسب با جمعيت گسترده و پيشرفته، براى مديريتِ سرزمينى وسيع ارائه مى دادند، براى مردم آن زمان جنبه رؤيايى و تخيّلى مى يافت و چون هيچ زمينه عملى براى تحقق اين شكل از اداره حكومت در بين نبود، كارى لغو به شمار مى آمد.

بنابراين، ساختار حكومتِ نبىّ گرامى(صلى الله عليه وآله) متناسب با شرايطِ زمانى و مكانى و ويژگى هاى فرهنگى و اجتماعى آن زمان بود و هرگز نبايد انتظار داشت كه حكومت پيامبر از نظر ساختار و سازمان مديريتى به گونه اى باشد كه به عنوان الگوى مورد قبول براى زمان ها و مكان هاى ديگر و نيز در فرهنگ ها و مقتضيات متفاوت قابل اجرا باشد. از اين رو، هيچ كس مدّعى نيست كه اسلام شكل و ساختار مشخصى براى حكومت، براى همه اعصار تجويز كرده، و اصلا تصوّر اينكه اسلام از پيش، براى هر زمان و منطقه اى شكل خاصى از حكومت متناسب با آن زمان، تعيين نموده و دائرة المعارفى از اشكال حكومت ها را ارائه داده، تصورى نادرست است.

هفتم. اهميت محتوا و انديشه حكومت پيامبر

نكته ديگرى كه بايد بدان توجه كرد آن است كه تلاش براى ترسيم شكل خاصى از حكومت رسول اكرم(صلى الله عليه وآله)اگرچه با استفاده از قراين تاريخى ميسّر است،32 اما به نظر مى رسد كه در ارزيابى و اعلام ارجحيّت آن غير مفيد است; زيرا آنچه در سنجش نظام هاى سياسى راهگشا و نقش آفرين است، نه شكل و ساختار ظاهرى آنها، بلكه درون مايه و محتواى انديشه و مكتبى است كه پشتوانه تصميمات، برنامه ريزى ها و دخيل در تنظيم روابط حقوقى افراد و ترسيمگر اهداف حكومت است و اهميت اين مسئله بسيار بيش از شكل و قالب حكومت است. مهم آن است كه رهبران سياسى بر اساس كدام اصول و اهداف و ارزش ها حكم مى رانند و شئون جامعه را بر اساس كدام مبانى و مقاصد و محتوا، سامان مى دهند.33

بر اين اساس، لازم است متوجه آموزه ها و سيره الهى حضرت رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) در رهبرى جامعه و استخراج اصول و ضوابط كلى آن و تطبيق موارد خاص با آن ضوابط در زمان هاى گوناگون باشيم، كه به طور قطع، در تحقق حكومتى انسانساز و سعادت آفرين تأثيرگذار خواهد بود.

پس ادعاى «اسلامى بودن حكومت»، به معناى تطبيقِ تمام اجزا و ساختار و شيوه هاى مديريتى آن با حكومت پيامبر نيست; چراكه اين امر از احكام متغيّر و ثانويه در اسلام است و بر حسب شرايط زمانى و مكانى تغيير مى يابد و از ديدگاه اسلام، تشخيص و معرفى آنها بر عهده ولىّ امر مسلمانان است كه در زمان حضور، معصوم(عليه السلام) ولىّ امر است و در دوران غيبت، جانشينان عام ايشان «ولىّ امر مسلمانان» محسوب مى گردند كه با تكيه بر مبانى و ارزش هاى كلى اسلام و با توجه به مصالح متغيّر زمان و نيز مشورت با متخصّصان و صاحب نظران، آن احكام و از جمله ساختار حكومت را معرفى مى نمايند و پس از آن مردم موظّفند بدان ها عمل كنند.34

هشتم. عدم اطلاق عناوين مادى بر پيامبر

ناميده نشدن رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) به عناوينى همچون «ملك، سلطان و يا رئيس» را مى توان در سيره اخلاقى و و رفتارىِ شاخص آن حضرت، يعنى مردم دارى، تواضع و رأفت الهى ايشان دانست;

(فَبَِما رَحْمَة مِنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ) (آل عمران: 159); در پرتو رحمت الهى، در برابر آنها نرم (و مهربان) شدى.

چنان صميميتى كه با وجود مقام والاى معنوى و اجتماعى آن حضرت، گاه افراد عادى ايشان را با اسم و به گونه اى كه شايسته يك رهبر بزرگ الهى نبود، خطاب مى كردند، تا آنجا كه خداوند آنان را از اين كار نهى كرد و در ارشادِ تلويحى آنان به اينكه پيامبر رحمت(صلى الله عليه وآله)را با عنوان «رسول اللّه» و يا «نبىّ اللّه» بخوانند فرمود: (لَا تَجْعَلُوا دُعَاء الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاء بَعْضِكُم بَعْضاً)(نور: 63); صدا كردن پيامبر را در ميان خود، مانند صدا كردن يكديگر قرار ندهيد.

جهت ديگر در عدم اطلاق اين عناوين به رسول اكرم(صلى الله عليه وآله)را مى توان در بار ارزشى خاصى دانست كه اين الفاظ با اطلاق بر پادشاهان ايران و روم و مصر در پى داشتند تا تصوّر نشود كه حكومت اسلامى نيز به نوعى نظير حاكميت كسراها و قيصرهاست.35

نهم. اشاره قرآن به حكومت اسلامى پيامبر

به طور حتم، در آيه شريفه (وَ شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ)(آل عمران: 159)، مراد از «الأمر»، مسائل مربوط به «احكام دينى و ابلاغ رسالت الهى» نيست، و پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله) در اين موارد، صرفاً تابع وحى بودند و با ديگران مشورت نمى كردند،36 پس مقصود از «الأمر» مسائل مربوط به تصميم گيرى هاى سياسى و مديريتى جامعه و اشاره به نظام حكومتى رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) است كه آن حضرت در تدبيرِ امور حكومتى، به افكار عمومى ارج مى نهادند و از نظرات نخبگان و شايستگان در فنون گوناگون استفاده مى كردند. بنابراين، ادعاى اينكه در قرآن اشاره اى به «حكومت اسلامى» رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) و يا نقش مردم در آن نشده، مردود و بى اساس بوده و ناشى از عدم توجه به اشاره آيه مزبور است.

جمع بندى و نتيجه گيرى

1. گرچه هدف اصلى و غايى رسالت انبياى عظام(عليهم السلام)آزاد كردن انسان از بند «خودمحورى» و «دنياگرايى» و دعوت به «خدامحورى» و در نهايت، سوق دادن انسان ها به «سعادت اخروى» و «حيات طيّبه» است، اما به حكم عقل، تحقق چنين هدف والايى، با نبودن هدايت هاى راستين انبيا در حيات جمعى انسان ها و انحصار دعوت آنان بر شئون فردى آنان، سامان نخواهد يافت; چراكه مقتضاى برخى گرايش هاى طبيعى انسان، كه نمودهايى همچون خودخواهى، منفعت طلبى، استخدامگرى و ستيزه جويى دارد، فضايى نامساعد براى تربيت الهى انسان ها فراهم مى آورد.

از اين رو، به حكم عقل لازم است تصحيح معيشت دنيوىِ انسان ها و تلاش براى اصلاح مناسبات اجتماعى بشر، با فراهم نمودن تشكيلاتى منسجم و نظام يافته، به عنوان هدفى بالتبع و قصدى ثانوى در سرلوحه برنامه انبياى الهى(عليهم السلام) باشد.

2. از منظر قرآن، پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) به عنوان نبى الهى، مأمور تأسيس حكومت و اعمال ولايت در امور عامّه مسلمانان است و به حكم «اولويت» در تمام شئونِ دنيوى و دينى، داراى ولايت و وظيفه زعامت امت در همه شئون جمعى است. بر اين اساس، «جداانگارى امور دنيوى از اهداف بعثت نبى گرامى» و «مأمور ندانستن آن حضرت براى سامان دادن به جمع انسانى و ايجاد حكومت دينى» ادعايى بى پايه است.

3. در مورد شأن ولايى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) در رهبرى سياسى جامعه و ايجاد حكومت، شبهاتى مطرح شده است:

الف. آيات قرآن، گواه آن است كه شأن پيامبر ابلاغ وحى و انذار و تبشير بوده و نه تنها ايشان نسبت به دستورات خود، بلكه حتى نسبت به فرامين الهى نيز مأمور به استفاده از سلطه و اقتدار نبوده اند. از اين رو، پيامبر هرگز از دايره عمل ابلاغى پا فراتر ننهاده اند.

ب. نبود نهادهاى حكومتى و ساختارهاى سياسى متداول در حكومت ها، در دوران حضور پيامبر در مدينه گواه آن است كه نمى توان بر اساس سيره عملى آن حضرت، الگوى ويژه اى براى حكومت دارى ايشان ارائه كرد و به عنوان ترسيمى جامع از «حكومت دينى» در عرصه مباحث سياسى مطرح نمود.

4. محورهاى پاسخ به شبهات مزبور كه در اين مقاله مورد بررسى قرار گرفته، عبارتند از:

ـ مأمور نبودن پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) براى برپايى حكومت ادعايى غيرمعقول است.

ـ آيات قرآن دالّ بر شأن ولايت و زمام دارى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)است.

ـ شأن ابلاغ، انذار و تبشير پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) مربوط به «مقام هدايت و تربيت الهى» آن حضرت است.

ـ ابلاغ دعوت الهى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) با اعلام انديشه تأسيس حكومتى مقتدر همراه بود.

ـ پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) پيش از هجرت عملا اقدام به طرح ريزى و سازمان دهى حكومتى توانمند نمودند.

ـ ضرورى بود ساختار حكومت پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)متناسب با ويژگى هاى فرهنگى و اجتماعى آن روزگار مدينه باشد.

ـ مهم محتوا و انديشه اى است كه حكومت پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) بر آن استوار است نه شكل و ساختار حكومت آن حضرت.

ـ سيره اخلاقى و رفتارى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) مبتنى بر اين بود كه از عناوينى همچون «ملك، سلطان و رئيس دولت» دورى مى كرد.

ـ قرآن به «حكومت اسلامى» پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) اشاره كرده است.

پى نوشت ها

1ـ فخرالدين رازى، المطاب العالية من العلم الهى، بيروت، دارالكتب الاسلاميه، ج 8، ص 115.

2ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان فى تفسيرالقرآن، ط. الثانيه، قم، اسماعيليان، 1393 ق، ج 2، ص 140.

3ـ امام خمينى، صحيفه نور، تهران، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى (ره)، 1378، ج 19، ص 285.

4ـ همان، ص 284ـ285.

5ـ همان، ج 20، ص 452.

6ـ فخرالدين طريحى، مجمع البحرين، ط. الثانيه، تهران، كتابفروشى مرتضوى، 1365، ج 1، ص 457.

7ـ فضل بن حسن طبرسى، مجمع البيان فى تفسيرالقرآن، ط. الثانيه، بيروت، دارالمعرفة، 1408 ق، ج 8، ص 108.

8ـ محمّدهادى معرفت، ولايت فقيه، قم،التمهيد،1377،ص 28.

9ـ همو، «رهبرى و زعامت سياسى در اسلام»، مجله حكومت اسلامى، ش 3، سال دوم، ص 8.

10ـ عبداللّه جوادى آملى، نسبت دين و دنيا (بررسى و نقد نظريه سكولاريزم)، قم، اسراء، 1381، ص 163ـ164.

11ـ «برخى درصدد اثبات اين مدعا در مورد همه انبيا هستند.» (محسن كديور، حكومت ولايى، تهران، نشر نى، 1377، ص 263.)

12ـ ر.ك. احد فرامرز قراملكى، «مبانى كلامى جهت گيرى دعوت انبيا»، كتاب نقد، ش 2 و 3، سال اول، ص 273.

13ـ امام خمينى، ولايت فقيه، چ هفتم، تهران، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى، 1377، ص 18.

14ـ مجموعه آياتى كه براى اين ادعا مورد استناد قرار گرفته، عبارتند از: نساء: 80 / انعام: 66 و 67 و 106 و 107 / اسراء: 54 و 82 و 105 / فرقان: 43 و 56 / شورا: 48/ احزاب: 40 و 45 / هود: 12 / كهف: 110 / حج: 49 / ص: 65 و 70 / فصلت: 6 / مائده: 92 و 99 / اعراف: 184 / يونس: 2 / رعد: 40 / نحل: 35 و 64 و 82 / مريم: 97 / طه: 2و3 / نمل: 91 و 92 / عنكبوت: 18 / سبأ: 28 / فاطر: 23 و 24 / يس: 17/ احقاف: 9 / فتح: 8 / ملك: 26 / جن: 21 و 23. (ر. ك. على عبدالرزاق، الاسلام و اصول الحكم، ترجمه محترم رحمانى و محمّدتقى محمّدى، تهران، سرايى، 1382، ص 230ـ260.)

15ـ رضى الدين طبرسى، مكارم الاخلاق، قم، الشريف الرضى، 1412، ص 16 / محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ط. الثانيه، بيروت، مؤسسة الوفاء، 1403، ج 16، ص 229 / محمّد محمّدى رى شهرى، ميزان الحكمة، ط. الثانيه، قم، دارالحديث، 1416، ج 7، ص 3226.

16ـ ر.ك. على عبدالرزاق، پيشين، ص 256 / محمّد عابدى جابرى، الدين و الدولة و تطبيق الشريعة، بيروت، مركز الدراسات الوحدة العربيه، 1996 م، ص 13ـ24 / محمّدتقى مصباح، نظريه سياسى اسلام، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، 1378، ج 2 (كشوردارى)، ص 146.

17ـ فتح: 17 / نساء: 13و14 و 42 و 69 و 70 و 115 / احزاب: 66و67 و 71/ حجرات: 4 / انفال: 1و20و 46 / مجادله: 5و 13 و 20 و 22 / آل عمران: 32 و 132 / مائده: 49 / توبه: 63 / نور: 63 / محمّد: 32 / حشر: 4. نيز ر.ك. محمّدتقى مصباح، حقوق و سياست در قرآن، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، 1377، ص 232ـ239.

18ـ ر.ك. سيد محمّدحسين طباطبائى، پيشين، ج 12، ص 241ـ242.

19ـ شيخ عبّاس قمى، سفينة البحار، ط. الثانيه، تهران، اسوه، 1416، ج 6، ص 304، ماده «عنف».

20ـ محمّدعابد جابرى، عقل سياسى در اسلام، ترجمه عبدالرضا سوارى، تهران، گام نو، 1384، ص 78.

21ـ عقبه اى كه در آن با پيامبر بيعت كردند، گردنه اى است ميان مكّه و منا كه از مكّه دو ميل فاصله دارد و مسجدى نيز در آنجا هست و «جمرة العقبة» از همان جا پرتاب مى گردد. (ياقوت حموى، معجم البلدان، بيروت، دار صادر، 1399، ج 4، ص 134.)

22ـ محمّد حميداللّه، نامه ها و پيمان هاى سياسى حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) و اسناد صدر اسلام، ترجمه محمّد حسينى، تهران، سروش، 1374، ص 92.

23ـ محمّدمهدى شمس الدين، نظام حكومت و مديريت در اسلام، ترجمه مرتضى آيت اللّه زاده شيرازى، تهران، دانشگاه تهران، 1375، ص 502.

24ـ محمّد حميداللّه، پيشين، ص 106ـ110.

25ـ «و أنّه لا يأثمُ امرءٌ بحليفه و أنّ النصر للمظلوم.» (همان، بند 37.)

26ـ همان، بندهاى 45، 44، 38، 37، 36، 25، 24 و 16.

27ـ محمّدمهدى شمس الدين، پيشين، ص 508.

28ـ محمّد حميداللّه، مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوية و الخلافة الراشدة، بيروت، دارالتفائس، 1407، ص 594.

29ـ همان، بندهاى 43، 42، 36، 25، 22، 13.

30ـ همان، بندهاى 44، 43، 17.

31ـ رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، سيره رسول اللّه(صلى الله عليه وآله)، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، 1373، ص 73ـ100.

32ـ محمّدمهدى شمس الدين، پيشين، ص 522 / سيد محمّد ثقفى، ساختار اجتماعى و سياسى نخستين حكومت اسلامى در مدينه، قم، هجرت، 1376، ص 77 / عبدالمحمّد حسنى، حكومت اسلامى، قم، مركز مطالعات نمايندگى ولى فقيه در جهاد سازندگى، 1376، ص 52.

33ـ ر.ك. احمد واعظى، حكومت دينى: تأمّلى در انديشه سياسى اسلام، قم، اسراء، 1378، ص 147.

34ـ محمّدتقى مصباح، نظريه سياسى اسلام، ج 2،ص142ـ148.

35ـ محمود فتحعلى، درآمدى بر انديشه اسلامى، چ سوم، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، 1382، ص 220.

36ـ علّامه طباطبائى در اين باره مى فرمايد: «احكام ثابت الهى مورد مشورت نبودند; همچنان كه هيچ كس اجازه تغيير آن را نداشت، وگرنه اختلاف حوادث جارى حاكم الهى را نسخ مى كرد.» (سيد محمّدحسين طباطبائى، پيشين، ج 4، ص 70.)